

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

گفتار نوزدهم

جشن دوهزار و پانصدساله

دوهزار و پانصدساله از پیش از این کورش از دودمان هخامنشی، از کشور پارس و از تمدن اری بشاهی پارس رسید و شاهی سرزمین ماز را که به ارث (نه بجنگ) بدو تعلق گرفته بود بدست آورد. از اتحاد این دودوات شاهنشاهی بزرگ هخامنشی بوجود آمد. در کتابهای مؤلفان اسلامی از تاریخ هخامنشیان ذکر مهم نشده. ابوریحان بیرونی که محقق دقیق بود در کتاب قانون مسعودی از این شاهان بعنوان شاهان کلد و آثور نام می برد ولی تاریخ زمانی که برای ایشان ذکر میکند، معلوم نیست مبنی بر چه اساسی است چه با تاریخهای معمول هیچ رابطه ندارد.

بروزگار ظهور اسلام تاریخ هخامنشی از یاد رفته بود تنها در میان بومیان پارس چند روایت بی ترتیب و از هم گسیخته بصورت داستان باقی مانده بود. بموجب آنکه چون الکسندر مکدونی مملکت «هلن» را (که ما امروز یونان نامیم) بتصرف خود در آورد. هلنیان یعنی یونانیان بخدمت او در آمدند. پس از سقوط پارس قصر شاهنشاهان هخامنشی را آتش زدند. دلیل بزرگ این آتش افروزی بگمان من این بود که از علوم و تمدن پارسیان اثری بر جای نماند. چه ایشان نسخه هائی از کتابهای پارس بدست آورده بودند و میخواستند آن آثار را بر خود ببندند. پس لازم بود که نسخه های دیگر بکلی محو و نابود گردد تا کسی را مجال دعوی ممکن نباشد.

اگر الکسندر ذاتاً جهانگیر بود. جهاندار هم بود. کسانی که از روی تعصب همه عیبهای جهان را بدومی چسبانند تا آنجا که دوشاخ هم از سر او میرویند و او را الکسندر ملعون میخوانند از روی کینه ورزی است نه از روی حقیقت. باید اذعان کرد که او مردی بود بسیار با هوش و سیاستمدار. طولی نکشید که به استعداد و ذکاوت و برتری پارسیان پی برد و بمصاحبت ایشان گرائید و خوی پارسی گرفت. این امر بر طبع یونانیان گران آمد و خود را زیر دست دیدند. حسدایشانرا بر آن داشت که الکسندر را در ریعان جوانی زهر دادند و کشتند و متصرفات او را تقسیم کردند.

در همان آن که خاک هخامنشیان در میان سرداران تقسیم میشد و گنجینه ... های مادی بتصرف حریمان در می آمد، گنجینه های معنوی را نیز مدعیان دانش بیغما می بردند. کتابهای علوم و فلسفه و نجوم و هندسه بنام مؤلفان موهوم یونانی منتشر میشد.

قرننها بر این بگذشت تا نوبت علم و تمدن و عمران بقاره مغرب رسید. اروپائیان یونان را مهد تمدن و علوم نوین خود پنداشتند. سفرنامه های غرض آلود سیاحان یونانی را تاریخ درست جهان دانستند. از روی حقیقت این سفرنامهها بیشتر برسائله ططاطر می ماند تا بتاریخ. در آنها از موقعیت زمانی اثری نیست. صحنه نمایش راما ند که قیافه و لباس و وضع بازیگران را مجسم می نماید ولی بصورتی مسطح. اروپائیان تاریخ پارس قدیم را از روی کتاب «هرودوتس» می آموختند بنا بر این تا قرن اخیر باقتضای یونانیان پارسیان را فاقد علم و معرفت، بری از هر صفت، بی فرهنگ و نادان، مخرب تمدن و عمران، فی الجمله «باربار» و اهل زور و کشتار بشمار می آوردند.

کلیه همه اقوام آن زمان از قبیل مصریان و کلدانیان که از تمدنی عظیم برخوردار

بودند، در نظر یونانیان همج و بار بار بودند . تمدن و علم و عمران ویژه یونانیان بود . بزرگترین برهان آن هم حریق قصر شاهنشاهی هخامنشیان است . (۱ ؟)
دیگر در این روزگار افکار بر آن قرار نیست . نتیجه حفريات در سرزمینهای باستان پرده از روی اسرار بسیار بر انداخته و حقایقی چند آشکار گردیده . امروز دیگر بقایای ستونهای پارسگرد را (که چهار بازار گاد گویند) ساخت مهندسان یونانی نتوان دانست و کتاب المجسطی را نتوان کار بطلمیوس انگاشت .

بر خلاف آنچه گروهی می پندارند کوروش بزرگ بنیان گذار سلسله هخامنشی نیست . چه در عصر او هزار سال از آغاز تمدن اری هخامنشی میگذشت . بزرگی این شاهنشاه نخست از اینجاست که بر روی اساسی محکم بنای اتحادی را میان پارس و ماد گذاشته و رشته این اتحاد را چنان استوار بهم پیوسته که پس از قرنهای متمادی و بروز حوادث گوناگون هرگز از هم ننگسسته و سرانجام منجر بایجاد شاهنشاهی ایران گشته دستورها و قانونهای گذاشته که کلیه تمدنهای نوین از آنجا سرچشمه می گیرد . کار و صنعت را بر روی اصولی گذاشته که به از آن در تصور آدمی نیاید . اخلاف او نیز دنباله کار او را در پیش گرفتند و باوج تمدن رسیدند .

یکی از همان سیاحان یونانی که گزنفون باشد طرز کار مسلسل را شرح میدهد که در مملکت هخامنشیان معمول بود ولی او از آن چیزی نمی فهمید . بایستی دو هزار و پانصد سال بگذرد تا در مغرب زمین مردی بنام تیلور اینگونه کار را در صنایع معمول دارد که فرنگیان آنرا تیلوریسم خوانند .

من هرگز این معما را کشف نکرده ام که چرا یونانیان بفتوحات الکسندر می بالند ؟ مگر خود نخستین قوم مقهور و قربانی او نبودند ؟ در نظر من این فخر بیمورد و بی مأخذشان درست بدان ماند که ترکان عثمانی فتح هندوستان را بدست نادرشاه وسیله مباهات خود بدانند یا پزشکان چینی بدانند که فلمینگ پنی سیلین را

کشف کرده . این امر برآستی نوعی از رجز خوانی است که در میان مردم ایران بر سبیل مزاح شایع است : «من آنم که ضحاک را کاوه کشت .»

«بمردی بمغزش بگو میدمشت» یا

من آنم که رستم بمیدان جنگ بتورانیان عرصه را کرد تنگ»

آری پس از الکسندر مكدونی حوادث بیشمار در مرزوبوم ما اتفاق افتاد . تسلط بیگانگان دیری نپائید . پرتویان و کیان متناوباً بقایای یونانیان را از نقاط شمالی و غربی بیرون راندند و کشوری در تحت درفش کویان بنام ایران ایجاد شد که در آن نواحی شمال و شمال شرقی نیز بهارس و ماز پیوست . سپس در عصر ساسانیان مدارج بزرگی و اهمیت را پیمود .

ظهور اسلام برخلاف رای سبک برخی مردم متعصب از عظمت ایران نکاست . خود پیغمبر علیه السلام در تجلیل و تعظیم ایرانیان میفرمود : « لو كان العلم عند الاثريا لتناوله رجال من الفرس » .

ایرانیان بر غبت بدین اسلام گرویدند بموجب آنکه پس از عهد یزگردائیم بدین زردشت پیرایه هائی بسته شد که اندک اندک آن دین را از اصول واقعی بسیار دور نمود . پرستش آتش روز بروز رواج بیشتر میگرفت . لاجرم ایرانیان که بدین زردشت بودند اصول اسلام را پذیرفتند برای آنکه احکام آن با دین ایشان موافقت و مطابقت تمام داشت . تمدن ساسانی همچنان دوام داشت . خلاصه با نفوذ اسلام آن اضمحلال در عمران ساسانی پیش نیامد که علمائی از قبیل: ابو معشر بلخی «طوفان» نامند .

منجمان خبر داده بودند که دولتی را که شاپور ذوالاکتاف (بگمان بنده همان شاپور ذوالجنود) بنیاد نهاده هزار سال دوام خواهد داشت . این پیشگوئی درست درآمد چه تمدن ساسانی مضمحل نشد مگر با فترت مغول .

پس از اسلام ایران جزو دولت معظم اسلامی گردید ولی چون خلافت به اولاد ابوسفیان رسید انحراف از راه دین مبین آغاز شد. چه بنی امیه از درون دل به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بودند. ابوسفیان از ناچاری بصورت ظاهر مسلمان شده بود ولی در باطن بهمان پرستش اصنام باقی بود. معاویه صورت ظاهر را حفظ کرد ولی یزید پرده را بر انداخت و از انکار نبوت و نزول وحی پروا نداشت. برابری و برادری مسلمانان از میان برخاست. ایرانیان کسانی نبودند که تن زیر دستی و بندگی در دهند و چون دوستداران اهل بیت بودند بر ضد امویان قیام کردند و به عباسیان پیوستند. دولت عباسیان در تمدن و فرهنگ ایرانی مستحیل شد. چندی در ایران ملوک الطوائفی حکم فرما بود. در هر ناحیه ای امیری کوس استقلال میکوفت اگر چه ظاهراً همگی اظهار تبعیت بخلیفه مینمودند. از میان این امیران یکی هوای ایجاد مجدد شاهنشاهی ایران در سر داشت و آن یعقوب لیث صفاری بود که درست مانند ساسانیان از خراسان بجنوب اندر آمد از همان راهی که ساسانیان آمده بودند. بخت بایعقوب مساعد بود و اگر کار بهمان قرار پیش میرفت یعقوب آن میکرد که پیش از او اردشیر بابکان کرده بود. لیک افسوس که آن دولت بیدار بخت!

این نقشه از پیش نرفت. من دعوی ندارم که در این گفتار تاریخ ایران را بکنجانم - همینقدر میگویم که در سرتاسر کشور ایران پادشاهان محلی حکمرانی میکردند و احیاناً کارهای بزرگی هم انجام میدادند ولی حکومتی تحت لوای واحد حتی در زمان مغولان هم در ایران بوجود نیامد. شاهنشاهی مطلق ایرانی تشکیل نشد مگر در عصر صفویان. دیگر پس از آن تاریخ بساط ملوک الطوائفی برچیده شد. در سلسله هائی که بقدرت رسیدند شاهان بزرگ پیدا شدند از قبیل شاه عباس کبیر و نادر شاه افشار و آقامحمدخان قاجار ولی همگی جز در فکر قدرت شخصی خود نبودند و برای آینده مملکت قدمی اساسی برنداشتند. شاه عباس و شاه نادر با آنهمه عظمت مبتلای

حرص و بدگمانی بودند فرزندان خود را بظن خیانت کور می‌کردند. نادرشاه قدرت و سلطنت را تنها برای خویشتن می‌خواست گفتی که آب زندگی نوشیده و تا قیامت زنده خواهد ماند :

در زمان قاجاریان در سایه دوران دیشی دو وزیر کاردان یعنی حاجی میرزا آقاسی و تقی خان امیر کبیر چندین اقدام بعمل آمدند فوسوس که ناتمام ماند. تا آنکه زمام قدرت بدست مردی رسید که بمروز زمان روز بزرگی او و کارهای او در تاریخ ایران با خطوط بزرگتر بروز خواهد کرد. رسم روزگار بر اینست انسان قدر نعمت را نمیداند. مقام مردان بزرگ غالباً پس از مرگشان شناخته میشود. فرانسویان هم چنانکه بایستی قدر سردار کل شارل دوگل را نشناختند و همیشه پیش پایش سنگ گذاشتند. امروز نهم نوامبر ماه فرنگی که یکسال از مرگش میگذرد، می‌فهمند که چه مرد بزرگ از دستشان بدر رفته. دسته دسته بگورستان میروند و بر مزار شارل دوگل دسته‌های گل می‌افشانند.

ایرانیان هم نظیر فرنگیانند. پیرلوتی نویسنده فرانسوی این وجه شباهت را نیک دریافته بود که مینوشت: «ایرانیان فرانسویان، مشرق‌زمینند!»
 اگر ایرانیان چنانکه بایستی بزرگی شخص و بزرگی کارهای شاهنشاه فقید رضاشاه پهلوی پی برده بودند، تا آخرین قطره خون خود میکوشیدند و بیگانگان را راه‌ورود بکشور خود نمیدادند.

تلاش رضاشاه برای آینده ایران بود. پایه‌هایی که گذاشت استوار بود و تخم‌هایی که کاشت در کار نمودند. اگر چه نفوز چند ساله بیگانگان نتیجه کارهای او را چندی بتعویق انداخت ولی فرزندان مادرش اعلیحضرت رضاشاه آریامهر بیدار بود. این دودمان وارث دودمان هخامنشی است. وقت آن رسیدست که ایران بتجلیل و تعظیم کورش کبیر موجد شاهنشاهی ایران جشنی برپای نماید که همه شاهان و سران ممالک

دنیا در آن حاضر باشند!

این جشن بدستور اعلیحضرت آریامهرشاه گرفته شد و نیکو گرفته شد! همه مردم جهان بطور مستقیم یا بوسیله تلویزیون و سینما آن را دیدند و بر عظمت آن آفرین خواندند. همه کس خود را در این جشن جهانی سهیم و شریک می‌پندارد.

تعجب در اینست که چند روزنامه نویس یا مخبر رادیو و تلویزیون از آن انتقاد میکنند و درست نمیدانم چه تعصبی ایشان را بر آن می‌انگیزاند که زبان بخرده‌گیری و عیجوثی بگشایند؟

یکی از مخبران تلویزیون پاریس بنای هرزه‌درائی نهاده و در تعیب آن که شنوندگان را سخت منزجر میکرد، سخن را بجائی رسانیده بود که میگفت: مملکتی فقیر مانند ایران نبایستی اینهمه مخارج گزاف بکند یا برای امور انتظامی چندان پاسبان و سرباز مجهز نماید. این مرد بی‌سروپا غافل از این است که در ایران هر فرد ایرانی از جان و دل آماده بود که برای انعقاد این جشن تاریخی از همه داروندار خود تا آخرین دینارش بگذرد. این جشن برای صلح جهانی بس مفیدتر از ترکاندن بمبهای آتمی است و فرستادن سفینه‌ها بکره ماه که مخارجی سنگینتر در بردارند. اما تجهیزات پاسبان و سرباز برای حفظ انتظام امریست طبیعی. همان مخبر تلویزیون هنگام تشریف فرمائی آقای بریثرف بدون هیچ خرده‌گیری میگفت که ده هزار نفر پولیس برای محافظت تجهیز شده. من غرض این مخبر را میدانم از کجاست و از دردی که درونش را می‌آزارد خبردارم ولی نمیگویم که مبدا حمل بر نژاد پرستی شود.

فرانسویان همه خشنودند. شاه و شاهبانوی ما را از صمیم قلب دوست دارند و بدون استثنا جشن دوهزار و پانصد ساله را می‌ستایند. آنان هم که در آن حاضر بوده‌اند هیچ شکایت از مأموران انتظامی ندارند. حتی عده‌ای از عدم حضور رئیس جمهور

فرانسه در آن جشن ناراضیند . یکی از مردم باذوق میگفت آقای پومپیدو بچند دلیل فرستادن نخست‌وزیر فرانسه را بر حضور خریش ترجیح داده چه نام شایان دلماس برای شرکت در این جشن بسی مناسبتر بود : هجای اول نامش کلمه شاه را بیاد می آورد و از شایان نام شاهبانو بذهن می آید دلماس هم حاکی از نام در الماسی است و این بهترین هدیه ای بود که رئیس جمهوری فرانسه میتواند بشاهنشاه ایران تقدیم بکند! علی ای حال بتصور ما گرفتاریهای سیاسی موجب غیبت آقای پومپیدو بوده . ولی مایقین کامل داریم که اگر ژنرال دوگل زنده می ماند بهر قیمتی که بود از حضور در چنین جشن تاریخی غفلت نمی نمود. علی الخصوص که علاقه ای مخصوص به ایران و ایرانیان داشت و شاهنشاه و شاهبانوی ایران مورد تحسین و تعظیم او بودند . این جشن دوهزار و پانصد ساله کورش را منعقد کرد و مردم دنیا را بوجد آورد. بدگویی چند نفر مغرض نابکار خللی بعظمت این جشن وارد نتواند کرد!

ابر رونده را بهوا اندر از غلغل سگان چه زبان باشد!

من این گفتار را با این دعا پایان میدهم: ایران پاینده باد!

شاهنشاه زنده باد! چشم بدخواه برکنده باد!

زبان - زبان یونانی قدیم از دسته السنه هند و اروپائی یا آریائی است و با زبانهای سنسکریت و اوستا و فرس قدیم والسنه اسلاونیک والسنه اسکاندیناوی خواهرشمرده میشود و آن زبانی است بسیار شیرین و بلیغ و دارای قوت تعبیر و قدرت فصاحت . کتابهای مذهبی یهود قبل از تولد عیسی غالباً بزبان یونانی ترجمه شده بودند . (تاریخ ادیان)